

دوران اعتراض و آشوبهای اجتماعی همراه با تحولات شگرف اجتماعی و نظری در تاریخ علم اقتصاد (۱۹۲۰-۱۸۵۰)

فریدون تفضلی*

جان استوارت میل، فیلسوف معروف مکتب کلاسیک در کتابی با عنوان *اصول اقتصاد سیاسی* در سال ۱۸۴۸ میلادی، الگوی ریکاردو و قوانین اقتصادی طبیعی توزیع آن را به چالش کشید. در همان سال، یک بیانیه بسیار متفاوت ولی قاطع توسط کارل مارکس و فریدریش انگلس تحت عنوان *مانیفست کمونیست* انتشار یافت که در آن از عملکرد نظام سرمایه‌داری بشدت انتقاد شد و از کارگران صنعتی در کشورهای سرمایه‌داری اروپایی خواسته شد تا متحد شوند و دست به انقلاب سوسیالیستی زنند و با سرنگونی حکومت‌های این کشورها، کارخانجات سرمایه‌داران را مصادره کنند.

* دکتر فریدون تفضلی؛ عضو هیأت علمی دانشکده علوم اقتصادی و سیاسی - دانشگاه شهید بهشتی.

E.mail: f_tafazoli@hotmail.com

مارکس و انگلس در نیمه دوم دهه ۱۸۰۰ میلادی به بررسی کشورهای سرمایه‌داری در اروپا پرداختند. در این دوران، این کشورها از فقر و محرومیت، گرسنگی و بیکاری و بسیاری مسائل دیگر رنج می‌بردند و شرایط اقتصادی و اجتماعی آنها مطلوب نبود. در آن شرایط حساس از تاریخ، وقوع انقلاب سوسیالیستی بر ضد حکومت‌های سرمایه‌داری در کشورهای اروپایی بسیار محتمل بود. اما این انقلاب رخ نداد و به جای آن و به مرور زمان وضعیت اقتصادی این کشورها، بویژه انگلیس با معرفی شیوه‌های جدید تولید - که موجب افزایش چشمگیر تولید گردید - بهتر شد.

در این دوران علم اقتصاد سیر تکوینی خود را طی می‌کرد. مارکس و انگلس به عنوان منتقدان اصلی نظام سرمایه‌داری و همچنین معارضان فرانسوی و دیگران مانند «هنری جورج»^۱ و «تورستین ویبلن»^۲ با طرح اندیشه‌های جدید، مکاتب نوینی را در علم اقتصاد بنیان نهادند. از سوی دیگر، بسیاری از بزرگان علم اقتصاد مانند «لئون والراس»^۳ و «آلفرد مارشال»^۴ دو تن از دانشمندان مکتب نئوکلاسیک، دانش اقتصاد را مجدداً احیا کردند و بدین ترتیب سیر تکوینی علم اقتصاد ادامه یافت.

کلید واژه‌ها:

نظریه‌های اقتصادی، اقتصاد سیاسی، تاریخچه نظریه‌های اقتصادی، اقتصاد (علم)، اقتصاد نئوکلاسیک، ماتریالیسم دیالکتیک، سوسیالیسم تخیلی، سوسیالیسم علمی، مارژینالیسم

^۱. Henry George (1839- 1894).

^۲. Thorstein Veblen (1875- 1929).

^۳. Leon Walras (1834- 1810).

^۴. Alfred Maushall (1842- 1924).

مقدمه

انقلاب صنعتی قرن هیجدهم همراه با استقرار نظام سرمایه‌داری صنعتی ابتدا در انگلستان و سپس در فرانسه اوضاع اقتصادی این کشورها را چنان به سرعت تغییر داد که دیگر نظریه‌های اقتصادی دوران سرمایه‌داری تجاری (دوران مرکانتیلیسم) برای توضیح پدیده‌های اقتصادی جدید کافی نبود. تحولات عظیمی که ماشین‌ساز و توسعه آن در روش تولید ایجاد کرد نه تنها عقاید مرکانتیلیست‌ها و فیزیوکرات‌ها را در هم ریخت؛ بلکه با ایجاد نظام سرمایه‌داری آزاد لزوم مطالعات دقیق‌تری را در شیوه تولید و توزیع ثروت ایجاد نمود. بدیهی است که این مطالعات اقتصادی از انگلستان - که اولین کشور سرمایه‌داری است - آغاز شد.

علم اقتصاد کلاسیک با کتاب معروف آدام اسمیت با عنوان «ثروت ملل» در سال ۱۷۷۶ میلادی منتشر شد و نظام سرمایه‌داری آزاد را به جامعه بشری ارائه کرد.^۱ در این نظام فرد به عنوان محور اصلی فعالیت‌های اقتصادی محسوب می‌شود که با تعقیب منافع مادی خود می‌کوشد تا به حداکثر این منافع برسد. در این جریان، فرد لزوماً قصد تأمین منافع جامعه را ندارد و فقط به دنبال منافع شخصی خود است؛ ولی تعقیب منافع شخصی از طریق یک «دست نامرئی»^۲ منجر به تأمین منافع اجتماع نیز می‌شود.^۳

در این نظریه، ساز و کار «دست نامرئی» در واقع عملکرد آزاد دو نیروی عرضه و تقاضا در بازارهای رقابتی است که موجب می‌شود که تأمین منافع شخصی از طریق یک «دست نامرئی» منجر به تأمین منافع جامعه شده و با یکدیگر هماهنگ شود. بنابراین، به اعتقاد اسمیت در نظام سرمایه‌داری منافع افراد با منافع جامعه در تضاد نیست و اصالت فرد به اصالت جامعه لطمه نمی‌زند و لذا فعالیت افراد در بازارهای رقابتی به منظور تحصیل حداکثر منافع شخصی خود در جامعه، نوعی هماهنگی طبیعی بوجود می‌آورد که نتیجه آن تأمین منافع و رفاه عمومی است. شرط لازم در این جریان آن است که دولت به افراد آزادی کسب و

^۱ Adam Smith (1723- 1790).

^۲ Invisible Hand

^۳ Adam Smith, *Wealth of Nations*, ed. Edwin Cannon, Modern Library, (New York, 1965, Book IV), Chapter 11.

کار داخلی و خارجی بدهد؛ مالکیت خصوصی را محترم بشمارد، حافظ منافع بخش خصوصی باشد و در امور اقتصادی این بخش دخالت نکند؛ چرا که فرض بر آن است که هر فرد به عنوان یک «انسان اقتصادی» رفتاری عقلایی دارد.

در چارچوب تحلیل اسمیت، جلوه «قانون سی» قابل بررسی است؛ زیرا در اقتصاد، هر مقدار کالا عرضه شود، تقاضا برایش ایجاد خواهد شد. بنابراین، عرضه به اندازه خود، درآمد عوامل تولید ایجاد می‌کند و از طرف توزیع، محصول کل براساس نسبت مشارکت عوامل تولید در تولید آن بین آن عوامل توزیع می‌شود. حال عوامل تولید، درآمد خود را یا مصرف می‌کنند یا پس‌انداز و پس‌انداز آنها هم تماماً تبدیل به سرمایه‌گذاری تولیدی و تقاضای کالاهای سرمایه‌ای می‌شود؛ چرا که براساس فرض اسمیت پس‌اندازکنندگان و سرمایه‌گذاران یک گروه مشترک هستند و به خاطر یک انگیزه مشترک، یعنی سود، پس‌انداز و سرمایه‌گذاری می‌کنند. بنابراین، از نظر اسمیت اگر تقاضای کل به دلیل ایجاد پس‌انداز کاهش یابد، چون پس‌انداز خود به خود به سرمایه‌گذاری تبدیل می‌شود، کمبود تقاضای کل امکان‌پذیر نیست و بنابراین «قانون سی» عمل می‌کند، به این معنی که عرضه، تقاضای خود را ایجاد می‌کند. از آنجا که تعادل دو بازار کار و کالا در سطح کلان بطور همزمان و هماهنگ بوجود می‌آید، بنابراین، در سطح کلان عرضه کل تولید در اشتغال کامل تقاضای کل خود را بوجود می‌آورد و در نتیجه، نظام سرمایه‌داری رقابتی در بلندمدت بدون تورم در تعادل اشتغال کامل قرار می‌گیرد.

در تحلیل اسمیت پول فقط نقش واحد شمارش و وسیله مبادله را ایفاء می‌کند و کنز پول و پدیده‌های دیگر مانند کمبود تقاضا و یا مازاد عرضه به عنوان علل بروز عدم تعادل یا رکود و بیکاری وجود ندارند. لازم به ذکر است که همه فروض ضمنی که اسمیت برای مدل خود در نظر می‌گیرد، تماماً عمل می‌کنند؛ اطلاعات سریعاً مبادله می‌شوند و تقارن اطلاعاتی هم وجود دارد، قیمت‌ها به نحو مطلوبی علامت می‌دهند و منجر به تخصیص بهینه منابع می‌شوند و بطوری که گفته شد؛ در نظام سرمایه‌داری رقابتی انسان عقلایی با تعقیب منافع شخصی خود بطور خودکار و از طریق یک «دست نامرئی» موجب تأمین منافع جامعه و همچنین افزایش ثروت آن خواهد شد.

عملکرد اقتصاد آزاد اسمیت و شرایط آن براساس واقعیت‌های تجربی مربوط به کشورهای پیشرفته غربی در قرن هیجدهم و سه ربع اول قرن نوزدهم نظریه «دست نامرئی» را تا حد زیادی تأیید می‌کند. اما در اواخر قرن نوزدهم با پیدایش انحصارات و بحرانهای مالی و اقتصادی در این کشورها، راه اسمیت در عمل نه به سوی کمال؛ بلکه به خطا رفت. اقتصاد آزاد اسمیت و شرایط آن با واقعیات پس از انقلاب صنعتی در ربع آخر قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم در کشورهای پیشرفته اروپایی مانند انگلیس و فرانسه سازگاری نداشت؛ زیرا از یک طرف برخلاف بازتاب تئوری توزیع ثروت اسمیت، روند دستمزد واقعی کارگران در بلندمدت بطور دائمی مثبت نبود؛^۱ بلکه بر مبنای حداقل معیشت تثبیت شده بود؛ چرا که برعکس فرض اسمیت، نرخ رشد جمعیت به مراتب فراتر از نرخ پیشرفت تکنولوژی رفت و از سوی دیگر تضمینی برای حمایت از مقررات مربوط به حقوق کار، قراردادهای دستمزد و اتحادیه‌های کارگری وجود نداشت. بدین علت با رشد جمعیت، مشکل فقر و بیکاری هر روز بدتر می‌شد و منجر به نارضایتی شدید اقشار کارگری می‌گردید.

این مسائل و نارضایتی‌ها، زمینه‌های اعتراض و شورش کارگری را بین سالهای ۱۸۰۸ تا ۱۸۳۱ میلادی در انگلیس و فرانسه بوجود آورد. اولین بحران اقتصادی در سال ۱۸۲۵ آغاز گردید و برای اولین بار تضاد درونی نظام سرمایه‌داری را نشان داد. در این بحران، بیکاری و فقر، طبقات متوسط و کارگر را فرا گرفت. مبارزه بین سرمایه و کار که قبل از این دوره به علت اختلاف بین موجود بین اربابان فئودال و طبقه بورژوا به عقب رانده شده بود به صورت عیان حالت تهدیدآمیز به خود گرفت. دولتهای این کشورها در مقابله با این شورشها بشدت برخورد کردند.

هر چند که این شورشها، مانند قیام نساجان شهر لیون^۲ در فرانسه که در نتیجه رقابت کالاهای خارجی و کاهش مزد آنها در سال ۱۸۳۱ میلادی به وقوع پیوست، به زور اسلحه فرونشاندند، اما با آگاهی و سازمان‌دهی بیشتری ادامه یافت و در سالهای ۱۸۴۲ و

^۱. برای بررسی بازتاب تئوری توزیع ثروت اسمیت به کتاب زیر مراجعه کنید: فریدون تفضلی، *تاریخ عقاید اقتصادی: از افلاطون تا دوره معاصر*، ویراست دوم، چاپ هفتم، (تهران، نشر نی، ۱۳۸۶)، صص ۹۸-۹۶.

^۲. Lyon

۱۸۴۳ میلادی در انگلیس به اوج خود رسید و در فرانسه منجر به انقلاب سال ۱۸۴۸ شد. در فرانسه که «لویی فیلیپ»^۱ - متعلق به خانواده سلطنتی اورلئان و پادشاه وقت، ملقب به پادشاه بورژوا- فکر می‌کرد مردم در زمستان انقلاب نمی‌کنند، ولی با تیراندازی پلیس به تظاهرکنندگان بی‌سلاح در روزهای ۲۲ تا ۲۴ فوریه سال ۱۸۴۸ میلادی مردم پاریس با برپایی سنگرهای خیابانی دست به انقلاب زدند و نظام پادشاهی را سرنگون کردند و سپس دولتی جمهوری تشکیل دادند. بعد از فرانسه، مردم وین و برلین و سایر شهرهای اروپایی قیام کردند و بورژوازی صنعتی را که تا آن موقع در اپوزیسیون بود روی کار آوردند.

بدین ترتیب، موج انقلاب، همزمان با انتشار کتاب *مانیفست کمونیست*^۲ توسط کارل مارکس و فریدریش انگلس^۳ در فوریه سال ۱۸۴۸ میلادی - سراسر قاره اروپا را فرا گرفت. مارکس و انگلس بنیانهای فلسفی و سیاسی نظریه انقلاب سوسیالیستی را در این کتاب تدوین کرده بودند و حال باید این تئوری‌ها در عمل محک زده می‌شد. اما ریشه‌های تاریخی انقلاب سال ۱۸۴۸ فرانسه را اغلب باید در تشدید تضاد میان سرمایه‌داری در حال صعود از یکسو و تداوم نظام فئودالی از طرف دیگر دانست که هنوز در اکثر کشورهای اروپایی غالب بود. «هر چند نظام فئودالی در پایان قرن هیجدهم در فرانسه از میان برداشته شده بود؛ اما حاکمیت سیاسی قشرهای بورژوازی؛ یعنی اشرافیت مالی، مانعی در مقابل توسعه سرمایه‌داری بود. وظیفه اصلی انقلاب در بیشتر کشورهای اروپایی از میان برداشتن موانع پیش‌روی سرمایه‌داری، الغای امتیازات فئودالی، تشکیل کشورهای متحد و دولتهای ملی بود.»^۴ در مجموع، انقلاب سال ۱۸۴۸ فرانسه و سایر کشورهای اروپایی نه یک انقلاب پرولتاریایی؛ بلکه یک انقلاب بورژوازی بود.

بطور کلی، توسعه روزافزون ماشینیسیم و صنایع بزرگ در اوایل قرن نوزدهم تضادهای جامعه سرمایه‌داری را تشدید کرد و رفته رفته مبارزات طبقاتی را شکل داد. در این رابطه،

^۱. Louis Philippe

^۲. Karl Marx and Friedrich Engels, *The Communist Manifesto*, (Baltimore, Penguin Books, 1967).

^۳. Friedrich Engels (1821- 1896).

^۴. دکتر مرتضی محیط، *کارل مارکس و زندگی و دیدگاه‌های او*، (تهران، نشر اختران، ۱۳۸۴)، صص ۱۲-۱۱.

دهه آخر نیمه اول قرن نوزدهم (۱۸۴۰-۱۸۵۰) دوران جنگ داخلی و تضاد شدید طبقاتی در کشور فرانسه بود. در این شرایط، علمای مکتب کلاسیک به دو دسته تقسیم شدند: تعدادی از آنان مانند کلود فردریک باستیا^۱ به حمایت خود از نظام سرمایه‌داری ادامه دادند و با نظریات همیشگی خود کوشیدند که نظم سرمایه‌داری را بهترین و درست‌ترین نظم ممکن برای مدیریت اقتصادی جامعه جلوه دهند. گروهی دیگر که با روشی واقع‌بینانه به مسائل موجود نگاه می‌کردند، سعی نمودند که مطالبات طبقه کارگر را با اصول سرمایه‌داری وفق دهند. لیبرالیسم جان استوارت میل^۲ همراه با اصلاحات اجتماعی که در کتاب او تحت عنوان «اصول اقتصاد سیاسی»، در سال ۱۸۴۸ میلادی تشریح شد، نمونه بارز این طرز تفکر است.^۳

اندیشه‌های سوسیالیستی و مکتب مارکسیسم در نتیجه فشارها و مسائل اقتصادی ایجاد شده پس از انقلاب صنعتی و عملکرد غیررقابتی اقتصاد سرمایه‌داری، توجه یک سویه به نقش سرمایه و تراکم آن، و همچنین بی‌توجهی به حقوق و شرایط کارگران و به قول مارکسیست‌ها «بزاری شدن آنها» و نقش ضعیف دولت در کشورهای سرمایه‌داری بوجود آمد. در مجموع، شرایط و زمینه‌های یاد شده فضایی را ایجاد کرد که در آن نوعی نظریه‌پردازی جدید جایگزین نظریه‌های مکتب کلاسیک گردید. محور این نظریه‌های جدید برخلاف نظریه کلاسیک، وجود هماهنگی بین منافع گروهها نبود، بلکه وجود تضاد بین منافع آنها بود. در نتیجه، رابطه مکمل بین سرمایه و نیروی کار در مکتب کلاسیک جای خود را به رابطه جانشین و متضاد بین سرمایه و نیروی کار در مکتب مارکسیسم داد.

مکاتب سوسیالیستی بسیار متنوع هستند؛ اما مهمترین آنها مکتب مارکسیسم است که توسط کارل مارکس در نیمه دوم قرن نوزدهم در آلمان و انگلیس تأسیس شد. مارکس معتقد است که نظام سرمایه‌داری در کشورهای اروپایی بعد از صنعتی کردن کامل جامعه، محکوم به شکست است و به دلیل مشکلات اقتصادی و تضادهای درونی آن از طریق انقلاب سوسیالیستی، جای خود را به نظام سوسیالیستی خواهد داد. ضمناً در نیمه دوم قرن نوزدهم

^۱ Claude Frederic Bastiat (1801- 1850).

^۲ John Stuart Mill (1806- 1873).

^۳ John Stuart Mill, *Principles of Political Economy*, ed. W. J. Ashley, (London, Longmans, Green and Company, Inc, 1929).

دو مکتب نئوکلاسیک و نهادگرایی یا نهادی به ترتیب در اروپا و آمریکا تأسیس شدند و بعداً هواداران زیادی در سراسر جهان پیدا کردند. بنیانگذاران مکتب نئوکلاسیک با احیای نظریه‌های مکتب کلاسیک به همان نتایج لیبرال کلاسیک‌ها رسیدند و در واقع از اقتصاد سرمایه‌داری آزاد حمایت کردند، در حالی که مؤسسان مکتب نهادی با توجه به مسائل اقتصادی و اجتماعی نظام سرمایه‌داری در اواخر قرن نوزدهم میلادی از این نظام انتقاد نمودند.

هدف این مقاله، نخست بررسی و نقد تحولات نظری و اجتماعی مکتب مارکسیسم از طریق تحلیل نظریات کارل مارکس و فریدریش انگلس و سپس تحلیل نظریه‌های مهم دانشمندان معروف دو مکتب نئوکلاسیک و نهادگرایی از جمله «لئون والراس»^۱ و «آلفرد مارشال»^۲ از مکتب اول و «تورستین ویبلن»^۳ از مکتب دوم است.

زمینه‌های فکری - اجتماعی مارکسیسم

مارکسیسم، یک جهان‌بینی فلسفی است و نظریه‌ای است دربارهٔ طبیعت و جامعه که بر پایهٔ فلسفهٔ ماتریالیسم دیالکتیک بنا شده و از سوی دیگر نظریه‌ای مادی و دیالکتیکی در مورد جامعه می‌باشد؛ یعنی بر معنای این اندیشه، طبیعت یا هستی یا جهان مادی (ماده) به صورت واقعیت خارجی، قبل از فکر و ادراک انسانها - که واقعیت ذهنی است - وجود دارد، در حالیکه فکر و ادراک انعکاس جهان مادی است؛ نتیجه این می‌شود که زندگی یا وجود مادی جامعه، عنصر اول و مقدم است و حیات فکری و عقلی، عنصری وابسته است. این طرز تفکر در بارهٔ طبیعت که افراد بشر و بنابراین اجتماع بشری - که جزئی از آن است و منشأ پیدایش انسان را باید در تکامل جهان جستجو کرد - به ماتریالیسم مشهور است.^۴

مارکسیسم اصولاً نظریهٔ تخصیص منابع در نظام سوسیالیستی نیست، بلکه انتقادی است به نظام سرمایه‌داری از آغاز پیدایش تا مرحلهٔ سقوط و ظهور سوسیالیسم. در این فرایند،

^۱. Leon Walras (1834- 1910).

^۲. Alfred Marshall (1812- 1924).

^۳. Thorstein Veblen (1875- 1929).

^۴. امیلی برنز، مارکسیسم چیست؟، ترجمهٔ محمدتقی صالحی، (تهران، کتابخانهٔ فروردین، ۱۳۵۸)، صص ۸۸-۸۷.

نظریه ماتریالیسم، دیالکتیک عمل می‌کند و سوسیالیسم پرولتاریایی مارکس بطور طبیعی از آن نتیجه می‌شود. این نظریه بر جهان‌بینی مادی مارکس و انگلس مبتنی است، مثلاً بر این سخن انگلس که «فلسفه مادی عبارت است از یک نظریه عمومی در باره جهان که اساس آن بر نظریه خاصی در باره رابطه ماده و عقل نهاده شده است.»^۱ یا اینکه: «جهان‌بینی مادی؛ یعنی اینکه طبیعت را چنان که هست و بدون هر گونه افزودن خارجی بنگریم»^۲ و می‌دانیم که جهان‌بینی مادی به صورتی که کامل شده، همان جهان‌بینی انگلس و مارکس یا مارکسیسم است که گاهی به خطا، نظریه‌های سوسیالیسم و حتی کمونیسم خوانده می‌شود.

نظریه مخالف مارکسیسم، «نظریه‌ای است که به موجب آن دنیای خارجی واقعی نبوده و فقط در ذهن وجود دارد و ... فکر؛ چه بشری و چه آسمانی، حقیقت اصلی است و ماده اگر هم دارای واقعیتی است در مرحله دوم قرار دارد.»^۳ این نظریه مخالف مارکسیسم، ایده‌آلیسم نام دارد. هگل،^۴ فیلسوف معروف آلمانی در قرن نوزدهم، از نظریه ایده‌آلیسم طرفداری می‌کند و مروج فلسفه دیالکتیک است.

هگل در قالب فلسفه دیالکتیک معتقد است که تحولات درونی هر جامعه از برخورد اندیشه‌های فکری متضاد ناشی می‌شود. در فلسفه تاریخ، یک حرکت عظیم دیالکتیکی بر تاریخ جهان از دنیای یونانیان قدیم تا اکنون چیره بوده است.^۵ بنابراین، هر اندیشه و هر نیرویی (تز یا نهاد) در درون خود نیروی متضاد خود (آنتی‌تز یا برابر نهاد) را بوجود می‌آورد و کنش و واکنش حاصل از این دو نیروی متعارض، در نهایت منجر به یک تلفیق (سنتز یا همنهاد) می‌شود.

هگل این شیوه استدلال فلسفی را به تاریخ کشورها تعمیم می‌دهد و در این راستا معتقد است که تحولات تاریخی هر جامعه به مرور زمان از برخورد اندیشه‌های فکری متضاد در آن جامعه ناشی می‌شود. فرایند تاریخ جهان در قالب همین تضادها پیش می‌رود و

^۱. Friedrich Engels, *Feuerbach and the Product of German Classical Philosophy*, (Moscow, Progress, Publishers, 1977), Chapter on Idealism and Materialism, p. 38.

^۲. *Ibid*, p.11.

^۳. امیلی برنز، پیشین، ص ۸۸.

^۴. E. W. F. Hegel (1770- 1831).

^۵. پیتر سینگر، مارکس، ترجمه محمد اسکندری، (تهران، انتشارات طرح نو، ۱۳۷۹)، ص ۱۴۵.

دیالکتیک، همان قوای متضادی است که تاریخ را تشکیل می‌دهد. «... اگر بتوان این مسیر حرکت تاریخ را کشف نمود، هم می‌توان آینده را پیش‌بینی کرد و هم می‌توان آینده را در مسیری مطلوب جهت داد و هدایت نمود.»^۱

اما فلسفه هگل در عمل با چالش روبرو شد؛ زیرا تضادهای نظام سرمایه‌داری و مبارزات طبقه کارگر در حالیکه اقتصاد سرمایه‌داری را به سوی انحطاط سوق می‌داد، موجبات پیشرفت علم اقتصاد را هم بوجود می‌آورد که نه تنها تشریح و تبیین علمی نظریه‌های جدید اقتصادی را به عهده داشت؛ بلکه مسئول تحقیق در باره جهت‌دهی سیر تکامل اقتصاد سرمایه‌داری هم بود. همراه با تغییرات اقتصادی جامعه، علوم و فلسفه نیز متحول شد؛ چرا که فلسفه کلاسیک آلمان با هگل به بن‌بست رسیده بود. لودویگ فویرباخ رهبر مکتب هگلی‌های جوان با انتشار کتاب ماهیت مسیحیت^۲ اساس فلسفه ایده‌آلیستی هگل را در هم شکست و طبیعت را اصیل واقعی شمرد؛ اما اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی آلمان به وی اجازه نداد که یک باره فلسفه و علم را بر پایه‌های ماتریالیسم دیالکتیک بنیان نهد. بعداً مارکس با الهام از فویرباخ این چالش را بر کرد.

مارکسیسم به لحاظ اصول و مبادی مبتنی بر جهان‌بینی «عصر روشنگری»^۳ و درک ماتریالیستی از جهان است، اعتقاد به ماتریالیسم تاریخی، تحلیل‌های مارکس از تاریخ و نظریات وی در مورد نظام سرمایه‌داری، نظریه ارزش مبادله و ارزش اضافی، پرولتاریا و مبارزات طبقاتی و غیره، آموزه‌های مارکس و اصول اساسی مارکسیسم را تشکیل می‌دهد - اصولی که

۱. یدالله دادگر، تاریخ تحولات اندیشه اقتصادی (آزمونی مجدد)، چاپ اول، انتشارات دانشگاه مفید قم، ۱۳۸۳، صص ۳۳۳-۳۳۲.

۲. Ludwig Feuerbach. The Essence of Christianity, trans., G. Eliot, New York 1957, pp. 1-33.

۳. «عصر روشنگری» زاینده تحولات همه جانبه نهضت رنسانس در اروپاست، نهضتی که از سال ۱۴۵۳ شروع شد و تا اواخر قرن هفدهم ادامه یافت. این تحولات نه تنها با اشاعه اومانیزم و ترویج ارزشهای انسانی و «سکولاریسم» و جدایی حکومت از دین، جنبش پروتستان را به ارمغان آورد بلکه با تغییر در روش شناخت و شیوه رایج تفکر منجر به پیشرفتهای تازه‌ای در زمینه علوم گردید. ارائه این پیشرفتها در اروپا و در قرن نوزدهم موجب شد که عقلانیت جایگزین پیش‌بینی‌های متافیزیکی و مفهوم پیشرفت اجتماعی جایگزین افکار ایستای فلاسفه قرون وسطی گردد.

در فلسفه، اقتصاد، علوم اجتماعی و همچنین تاریخ، انقلابی بوجود آورد و راه جدیدی را برای پیشرفت دانش بشری باز نمود.

در تدوین فلسفه مارکسیسم، مارکس از منطق فلسفه دیالکتیک هگل الهام می‌گیرد ولی با جنبه‌های «تخیلی» اندیشه هگل مخالف است. بدین جهت، فلسفه دیالکتیکی مارکس بر محور «ماتریالیسم» یا فرایند مادی‌گرایانه تاریخ استوار است. در این فلسفه هر تحول تاریخی ناشی از تغییراتی است که در «زیربنای» اقتصادی جامعه؛ یعنی در شیوه تولید (وضعیت نیروهای تولید و مالکیت ابزار تولید) پدید می‌آید و بر اساس عملکرد قوانین علمی تغییرات اجتماعی، موجب تحولات اجتماعی در «روبنای» ایدئولوژیکی جامعه می‌شود. در این فرایند مفهوم ماتریالیسم دیالکتیک شامل حرکت و تکامل نیروهای تولید و روابط تولیدی و تضاد بین آنها است که سرانجام مانع توسعه نیروهای تولید شده و منجر به انقلاب به صورت یک جبر تاریخی می‌شود.^۱ ناگفته نماند که در این جریان، با رشد نیروهای تولید (به دلیل رشد نیروی کار)، روابط تولیدی، به علت ماهیت خصوصی مالکیت زمین و ابزار تولید، از این رشد عقب می‌ماند و این امر موجب پیدایش تضاد در جامعه سرمایه‌داری می‌گردد. به مرور زمان این تضادها تشدید می‌شود و ابزار تولید در روند تکامل و تضادهای خود، حرکت تاریخی لازم را برای انقلاب بوجود می‌آورد.

معارضان مکتب اصالت فرد: سوسیالیست‌های «تخیلی» فرانسوی

در قرن نوزدهم و بویژه در نیمه دوم این قرن اوضاع اقتصادی و اجتماعی فرانسه با زمانی که ژان باتیست سی، اقتصاددان معروف کلاسیک، در اوائل دهه ۱۸۰۰ در باب مسائل اقتصادی سخن می‌گفت و کتابی با عنوان رساله‌ای در باب اقتصاد سیاسی می‌نوشت، تفاوت زیادی داشت. توسعه و تمرکز صنایع در دست سرمایه‌داران انحصارگر، واحدهای کوچک تولیدی را از بین برده و توزیع ثروت و درآمد را نابرابر کرده بود. در انگلستان هم وضعیت مشابهی وجود داشت. در این شرایط تعدادی از اقتصاددانان سوسیالیست فرانسوی به قدری

^۱. Robert Freedman (ed.), *Marx on Economics, Harcourt*, (New York, Brace and World, inc, 1961), pp. 6- 7.

به این نظام بدبین شدند که فلسفه «اصالت فرد»^۱ را کنار گذاشتند و خواستار بازسازی سوسیالیستی آن شدند. هر چند که مارکس با هدف‌های سوسیالیست‌های فرانسوی- بویژه «پیر جوزف پرودون»^۲، «فرانسوا ام. چارلز فوریه»^۳ و «کلود هنری سن سیمون»^۴ - مبنی بر از بین بردن اختلاف طبقاتی و جلوگیری از تمرکز سرمایه و ثروت در سرمایه‌داری موافق بود، ولی معتقد بود که روش آنها برای رسیدن به سوسیالیسم، روشی «تخیلی» است؛ بنابراین لقب «سوسیالیست‌های تخیلی» را به آنها داد و جنبش سوسیالیستی را که آنها ترویج دادند، فاقد بنیة علمی دانسته و آن را «سوسیالیسم تخیلی»^۵ نامید؛ در حالی که مارکس فرایند سوسیالیسم را نتیجه یک سلسله تحولات اجتماعی می‌داند و مارکسیسم و جنبش حاصل از آن - آنطور که مارکس ادعا می‌کند - «سوسیالیسم علمی»^۶ است.

حال برای نمونه، استدلال «پرودون»، یکی از سوسیالیست‌های فرانسوی را که کتابی با عنوان «فلسفه فقر» در سال ۱۸۴۶ میلادی انتشار داد، ارائه و سپس واکنش مارکس به این کتاب را بررسی می‌کنیم. به نظر پرودون فقر و ثروت دو عنصر مجزا از یکدیگر هستند و بر روی هم تأثیر متقابل نمی‌گذارند. صنایع و مالکیت هر قدر کوچک باشند برای زندگی اقتصادی و اجتماعی بهتر است. پرودون با صنایع ماشینی بزرگ مخالف است و چنین تأسیساتی را با منافع کوچک کارگرانی که در این مؤسسات کار می‌کنند، مغایر می‌داند. از نظر پرودون، این صنایع باید در تصاحب اتحادیه‌های کارگری قرار گیرد و جامعه باید این اتحادیه‌ها را تحت کنترل قرار دهد. از سوی دیگر، برای بهبود وضع کارگران، قوانین کار هم باید اصلاح شود.

مارکس با مطالعه کتاب پرودون و عقاید او کتابی با عنوان «فقر فلسفه»^۷ در سال ۱۸۴۷ میلادی منتشر نمود و در آن به این نتیجه رسید که هر چند هدف پرودون برای

1. Rugged Individualism

2. Pierre Joseph Proudhon (1801- 1865).

3. François M. Charles Fourier (1772- 1837).

4. Claude Henry Saint- Simon (1760- 1825).

5. Utopian Socialism

6. Scientific Socialism

7. Karl Marx, *The Poverty of Philosophy* (A Critique of Proudhon's Philosophie de la Misere) in *Collected Works*, VI, Originally Published in French in 1803, (Moscow, Progress Publisher, 1976).

رسیدن به یک جامعه سوسیالیستی بسیار شایسته است؛ ولی روش او در شیوه بررسی مسائل اقتصادی چیزی جز یک روش «خیالی» نیست. به نظر مارکس فقر و ثروت دو عنصر وابسته به یکدیگر هستند و روی یکدیگر تأثیر متقابل می‌گذارند. اگر مالکیت خصوصی حتی به صورت محدود وجود داشته باشد، باز هم منجر به فقر می‌گردد. اصلاح قوانین کار یک علاج کوتاه مدت است و تا زمانی که مالکیت خصوصی برقرار باشد، مشکلات اقتصادی نظام سرمایه‌داری مانند توزیع نابرابر درآمد و ثروت و فقر اقتصادی وجود خواهد داشت. برای از بین بردن این مشکلات، نظام سرمایه‌داری باید بطور بنیادی از بین برود و نظام اشتراکی جایگزین آن شود، نه اینکه برای «اصلاح» آن به «خواب و خیال» متوسل شویم.^۱

نظریه ارزش مبادله ریکاردو و مارکس

به غیر از دو مقوله «ماتریالیسم» و «سوسیالیسم علمی» که مبانی فلسفی نظریه اقتصادی سوسیالیسم را تشکیل می‌دهد، نظریه‌های دیوید ریکاردو، دانشمند معروف مکتب کلاسیک و به ویژه نظریه ارزش مبادله او پایه‌های اقتصادی نظریه مارکسیسم را شکل می‌بخشد. وی در سالهای مطالعه و تحقیق خود در انگلستان (که بیش از ده سال طول کشید)، مارکس به عنوان یکی از بزرگان علم اقتصاد در قرن نوزدهم شناخته شد. به علاوه، مارکس یک انسان انقلابی بود و عقاید رادیکال داشت. در این دوران، مارکس آثار دانشمندان کلاسیک مانند ریکاردو را خیلی سخت و جدی برای مدتی طولانی و به منظور اهداف معینی مطالعه کرد. در وهله اول، هدف مارکس ساخت یک مدل علمی برای حمایت از مواضع خود بود - مواضعی که قبلاً در کتاب *مانیفست کمونیست*، سرسخانه بیان کرده بود؛ مبنی بر اینکه کارگران صنعتی در کشورهای سرمایه‌داری باید متحد شوند و دست به یک انقلاب سوسیالیستی بزنند. وی این مدل علمی را بعداً در کتاب سرمایه که جلد اول آن در سال ۱۸۶۷ میلادی انتشار یافت با عنوان «نظریه توسعه صنعتی نظام سرمایه‌داری و تبدیل آن به سوسیالیسم» مورد بحث قرار داد.

^۱. فریدون تفضلی، پیشین، صص ۱۵۴-۱۵۳.

علمای کلاسیک، بویژه دیویدریکاردو، از نخستین اقتصاددانانی بودند که نظریه «اقتصاد به مثابه یک سیستم» را توسعه دادند.^۱ طبق این نظریه، در این سیستم و برای مثال در نظام بازاری تعدادی، قوانین طبیعی و عینی اقتصاد مستقل از اراده انسان عمل می‌کنند و هدف‌های نظام را برآورده می‌نمایند. به عقیده آنان، سیاست اقتصادی دولت نباید خلاف جهت این قوانین حرکت کند؛ بلکه باید با آنها هماهنگ شود. مارکس از این نظریه ریکاردو الهام گرفت و با بکارگیری قوانین طبیعی اقتصاد تحلیل نمود که چگونه مدل سرمایه‌داری مورد نظر او (یعنی مدل مارکس) ریشه‌های نابودی خود را در بردارد و اثبات کرد چگونه این قوانین در جهت حمایت از مواضع و پیش‌بینی مسلم او مبنی بر سقوط خود به خود نظام سرمایه‌داری عمل می‌کند.

ثانیاً هدف مارکس این بود که در کتاب سرمایه با الهام از نظریه ارزش مبادله ریکاردو، فراتر از آن برود تا مبانی نظریه ارزش اضافی یا تئوری استثمار کارگران را تدوین کند. در نظریه ارزش مبادله مارکس مانند تحلیل ریکاردو، ارزش هر کالا به وسیله مقدار کار صرف شده برای تولید آن تعیین می‌شود. در نتیجه، ارزش مبادله هر کالا از «کار» ناشی می‌شود، چه بطور مستقیم و چه بطور غیرمستقیم که به صورت «کار متبلور» و یا به قول ریکاردو به صورت «کار گذشته» قبلی در ماشین آلات ساخته شده متراکم باشد که در نظریه ارزش مارکس به نقش سرمایه و مواد اولیه ارتباط دارد. براساس نظریه ارزش کار مارکس، قیمت عرضه نیروی کار به وسیله مقدار نیروی کاری که در تولید کالاها و خدمات استفاده می‌شود (و برای تعیین حداقل سطح معیشت کارگران لازم است)، تعیین می‌گردد. بطور دقیق، مارکس در مورد نیروی کار و نقشی که در تعیین ارزش مبادله کالا به عهده دارد به زمان توجه می‌کند؛ یعنی ارزش کالا به وسیله زمان کار، به لحاظ اجتماعی لازم تعیین می‌شود. «زمان کار از این نظر، زمانی است که برای تولید یک قلم کالا، تحت شرایط تولیدی اجتماعی و با حد متوسط اجتماعی مهارت و شدت کار در آن زمان، مورد نیاز می‌باشد.»^۲ مارکس ارزش کالاها را به سه قسمت سرمایه ثابت، سرمایه متغیر و ارزش اضافی تقسیم می‌کند. کالاها

^۱. Mark Blaug, Ricardian Economics, (New Haven, Yale University Press, 1958), p.39.

^۲. کارل مارکس، سرمایه، ترجمه ایرج اسکندری، جلد اول، (تهران، چاپخانه رامین، ۱۳۸۳)، ص ۱۰۶.

سرمایه‌ای و ماشین‌آلات در فرایند تولید مستهلک می‌شوند و در واقع هزینه استهلاک یا سرمایه ثابت مربوط به آنها است. سرمایه متغیر از نظر مارکس دستمزد پرداخت شده به کارگران را برای تولید کالاها تشکیل می‌دهد. باقیمانده ارزش محصولات - پس از کسر هزینه‌های دستمزد و استهلاک- «ارزش اضافی»^۱ خوانده می‌شود.

به فرض آنکه هزینه استهلاک ثابت باشد، ارزش اضافی، مابه‌التفاوت ارزش محصول روزانه هر کارگر و دستمزد روزانه اوست. اگر کارگر روزانه چهارده ساعت کار کند (که در اواسط دهه ۱۸۰۰ در انگلستان غیرمعمول نبود)، محصول کل روزانه او به اندازه چهارده ساعت کار است، ولی او فقط به اندازه شش ساعت کار دستمزد دریافت می‌کند. در این جا تفاوت بین محصول کل روزانه کارگر (چهارده ساعت کار) و دستمزد پرداختی به او (شش ساعت کار) ارزش اضافی را تشکیل می‌دهد که به قول مارکس سودی است که توسط سرمایه‌دار از جیب کارگر ربوده شده است. «از آنجا که نیروی کار، منبع اصلی ارزش اقتصادی محسوب می‌شود، هنگامی که کارگران در وصول ارزش تمام محصول کار خود توفیق نیابند، استثمار به وجود می‌آید.»^۲

نظریه استثمار کارگر و کاهش سود

در کتاب سرمایه، مارکس به تفصیل بحث می‌کند که چگونه نظام سرمایه‌داری خود به خود شرایط سقوط خود را فراهم می‌کند. درک جوهر این بحث چندان مشکل نیست و سرمایه‌دار با برداشت «ارزش اضافی» به نفع خود، کارگر را استثمار می‌کند، در حالیکه این «ارزش اضافی» حاصل دسترنج کارگر است و در حقیقت به او تعلق دارد. بنابراین، مارکس معتقد است که سرمایه‌داران از طریق استثمار کارگر- با مجبور کردن او به کار روزانه برای ساعاتی طولانی‌تر از آنچه او به صورت دستمزد معیشتی دریافت می‌کند- بدست می‌آورد. سرمایه‌گذار با سرمایه‌گذاری مجدد سود خود در ماشین‌آلات، کارخانه و تجهیزات سرمایه‌ای

^۱. Surplus Value

^۲. فریدون تفضلی، پیشین، ص ۱۶۳.

بیشتر، تولید خود را افزایش می‌دهد که مستلزم نیروی انسانی بیشتری است. در نتیجه، تقاضا برای استخدام نیروی انسانی افزایش می‌یابد و نرخ دستمزد بالا می‌رود.

حال سرمایه‌دار چکار می‌کند؟ با این فرض که در مدل سرمایه‌داری مارکس سرمایه می‌تواند جایگزین نیروی انسانی بشود و ضمناً انگیزه سرمایه‌گذار سود است، او ماشین‌آلات بیشتری می‌خرد و جایگزین آن دسته از کارگران خود می‌کند که دستمزد آنها بالا رفته است. بنابراین، با سرمایه کاراندوز بیشتری که خریداری می‌کند، سرمایه‌دار به نیروی کار کمتری نیاز دارد و از این‌رو نیروی کار از خط تولید اخراج می‌شود و به قول مارکس به مرور زمان «ارتش ذخیره بیکاران صنعتی»^۱ را بوجود می‌آورد.

چالشی که در این جا مارکس با آن روبرو است، این است که «ارزش اضافی» تنها از نیروی کار بدست می‌آید و تنها منبع سود برای سرمایه‌دار است. بنابراین، در مدل سرمایه‌داری مارکس همانگونه که تعداد کارگران، به دلیل تراکم سرمایه سرمایه‌بر و کاراندوز، کاهش می‌یابد، «ارزش اضافی» و سود نیز کاهش پیدا می‌کند. با کاهش سود، سرمایه‌داران سعی خواهند کرد تا هزینه‌ها را از طریق خریداری تجهیزات سرمایه‌ای بیشتر سرمایه‌بر و کاراندوز کاهش دهند؛ اما این اقدام، وضعیت را بدتر می‌کند و سود بیشتری کاهش می‌یابد.

نظریه بحران و فروپاشی سرمایه‌داری مارکس

مارکس معتقد است که در بلندمدت سود به علت استفاده از ماشین‌آلات سرمایه‌بر و کاراندوز کاهش می‌یابد.^۲ قانون میل نزولی به سود نتیجه تولید بیش از حد در نظام سرمایه‌داری است که در بلندمدت به دلیل تراکم تکنیک‌های سرمایه‌بر و کاراندوز عمل می‌کند و منجر به بحرانهای اقتصادی و در نهایت از هم پاشیدگی سرمایه‌داری می‌شود. به عبارت دیگر، با کاهش سود و ایجاد بحران اقتصادی، همانگونه که ماشین‌آلات جدید نصب می‌شوند، تعداد زیادی از کارگران بیکار می‌شوند؛ یعنی ابتدا میزان تولید افزایش می‌یابد ولی به علت بیکار شدن کارگران، افراد کمتری قدرت خرید کالاها را دارند و این امر موجب کاهش

^۱. "industrial Reserve Army", of the Unemployed

^۲. کارل مارکس، پیشین، صص ۱۸-۱۳.

قیمت کالاها و سود سرمایه‌داران می‌شود. سرانجام با ایجاد بحران، بعضی از شرکتهای تولیدی ورشکست می‌شوند و سرمایه‌داران و شرکتهای تولیدی بزرگتر سرمایه آنها را به مبلغ ناچیزی خریداری می‌کنند. آنان برای بالا بردن سود خود دستمزدها را کاهش می‌دهند و دوره رونق مجدداً شروع و چرخه قبلی دوباره تکرار می‌شود.

برطبق تحلیل مارکس، بحران‌ها آنقدر تکرار می‌شوند تا اینکه فقط تعداد کمی از سرمایه‌داران خیلی بزرگ و قدرتمند مالکیت و کنترل انحصاری تمامی سرمایه و ابزار تولید را بدست بگیرند. این گروه به تدریج یک قدرت انحصاری بالا در تولید نسبت به تمامی تولیدکنندگان دیگر در اقتصاد می‌یابند و ضمناً کنترل دولت را نیز به دست می‌گیرند؛ بنابراین می‌توانند دولت را وادار کنند تا از حقوق مالکیت خصوصی و انحصاری آنها حمایت کند. بدین ترتیب، نظام سرمایه‌داری بطور منظم دچار رونق و بحران می‌شود و در هر بحران تعداد سرمایه‌داران کمتر و کمتر می‌شود؛ بنابراین هر کدام سهم بزرگتر و باز هم بزرگتری از بازار را بدست می‌آورند. این وضعیت تضادهای درون جامعه سرمایه‌داری را تشدید خواهد کرد و منجر به فروپاشی نظام سرمایه‌داری خواهد شد.^۱

مارکس دیالکتیک فروپاشی خود به خود نظام سرمایه‌داری را به دو صورت بیان کرد:
 ۱. تضادهای عینی یا دیالکتیک اقتصادی حاصل از تضاد فزاینده بین نیروهای تولید با رشد سریع و روابط تولیدی که از رشد آن عقب می‌ماند و ۲. تضادهای ذهنی یا مسائل «از خود بیگانگی»^۲ کارگران نسبت به کار، محیط نهادی و فرهنگی و همچنین هموعان خود که منجر به عدم رضایت روزافزون و در نتیجه انقلاب آنان می‌شود. ناگفته نماند که به اعتقاد مارکس، به همراه توسعه صنعتی نظام سرمایه‌داری، «طبقه متوسط» در این نظام تحلیل رفته و جذب «طبقه کارگر» می‌شود و در نتیجه تضاد بین کارگران و سرمایه‌داران تشدید می‌شود. ساز و کار فروپاشی نظام سرمایه‌داری خود به خود عمل می‌کند؛ به این معنی که طبقه پرولتاریا یا «کارگران صنعتی» با توجه به اینکه تضادهای عینی و ذهنی، آنها را احاطه می‌کند، خود به خود آگاهی‌های کارگری یا سوسیالیستی لازم را برای انقلاب بدست آورده و

^۱. همان، فصل سیزدهم.

^۲. Self- Alienation

بنابراین انقلاب می‌کنند. در نتیجه، با انقلاب سوسیالیستی که بر اثر رویارویی طبقات سرمایه‌دار و کارگر در کشورهای پیشرفته صنعتی غرب پدید می‌آید، مالکیت خصوصی ملغی می‌شود و مالکیت اشتراکی جایگزین آن می‌گردد و در این شرایط تولید حالت اجتماعی و عمومی پیدا می‌کند و قدرت سیاسی که مظهر طبقاتی بودن جامعه است نیز از بین می‌رود. جامعه اشتراکی یا سوسیالیستی یک جامعه صنعتی شده است، چون نظام سرمایه‌داری قبلاً جامعه را صنعتی کرده است.

سوسیالیسم و ویژگیهای آن

بعد از سرنگونی سرمایه‌داری در کشورهای صنعتی، چه نظامی ظهور خواهد کرد؟ در جواب به این سؤال، مارکس بحث زیادی را ارائه نمی‌دهد. ابتدا اوضاع تا اندازه‌ای سخت خواهد بود؛ زیرا جامعه باید کاملاً از سرمایه‌داران رهایی پیدا کند و جلوی اعمال نفوذ مجدد آنها را بگیرد و به همین دلیل، وی از حکومت موقتی «دیکتاتوری پرولتاریا» حمایت می‌کند. سرانجام یک نظام زیبای سوسیالیستی براساس بهره‌وری بالای «سرمایه بازگرفته شده»^۱ بنا خواهد شد و همگان را در تولید آن سهیم خواهد نمود و بدون حرص خودپسندانه سرمایه‌داران، همه چیز برای همه در حد خواسته‌های آنها وجود خواهد داشت.

در این نظام، ضابطه توزیع درآمد براساس اصل «به هر کس به اندازه کارش» عمل می‌کند. نظام سوسیالیستی رفته رفته به طرف نظام کمونیستی که فوق‌العاده صنعتی شده است، می‌رود که در آن ضابطه توزیع درآمد به اصل «به هر کس به اندازه نیازش» تبدیل می‌شود و ضمناً دولت هم از بین می‌رود. انگلس دقیقاً می‌گوید: «دولت ملغی نمی‌شود، بلکه می‌میرد».^۲ چنین است دنیای به اصطلاح زیبای بعد از سرمایه‌داری که اعتقادگران حقیقی کمونیست هنوز هم منتظر وقوع آن هستند؛ همانطور که مارکس پیش‌بینی می‌کرد که به وقوع می‌پیوندد، شگفت‌انگیز اینکه نظام کمونیستی شوروی هم بعد از هفتاد و چهار سال (۱۹۱۷-۱۹۹۱) فرو پاشید!

^۱. Reclaimed Capital

^۲. Marx and Engels, *The Communist Manifesto*, (Baltimore: Penguin Books, 1967), p. 61.

«جهان جدید» در اوایل دهه ۱۹۰۰

از هر نقطه نظر که به جهان پیشرفته دهه ۱۹۰۰ نگاه کنیم، متوجه می‌شویم که در حقیقت با جهان دهه ۱۸۰۰ متفاوت است - هرگز قبلاً در طول تاریخ چیزی شبیه آن وجود نداشته است. در قرن بیستم (در حقیقت کمتر از یک قرن)، جمعیت کشورهای پیشرفته بیش از دو برابر شد و در بسیاری از مناطق به سرعت در حال رشد اروپا بیش از دو برابر شد. رشد تکنیک تولیدی از یک طرف بسیار چشمگیر بود و از سوی دیگر نسبت به گذشته ماهیتی کاملاً متفاوت داشت. برخی از اقتصاددانان معتقد هستند که طی یک دهه یا دو دهه اول قرن بیستم - از ۱۹۰۰ میلادی تا شروع جنگ جهانی اول - سرمایه‌داری غربی ابتدایی به اوج شکوفایی اقتصادی خود رسید. تولیدات صنعتی و کشاورزی چندین برابر شد و نرخ رشد اقتصادی فوق‌العاده بالا رفت. بنگاههای تولیدی با محدودیتهای بسیار کمی روبرو بودند و مالیاتهای کمی می‌پرداختند.

کشورهای پیشرفته در سطح جهانی براساس «سیستم استاندارد پایه طلا» با یکدیگر تجارت می‌کردند. هر چند که عملکرد تجارت بین‌المللی در چارچوب این سیستم با مشکلاتی روبرو بود؛ ولی باز هم کارآیی داشت. از آنجا که طلا پشتوانه اسکناس بود، هر کس می‌توانست با خرید طلا (در صورت نیاز) به خریداری کالا از خارجیان بپردازد. در مجموع، تجارت بین‌الملل برای کشورهای پیشرفته رونق اقتصادی به بار آورد، ضمن آنکه بنگاههای صنعتی و تجاری هر دو هم سود می‌بردند و هم رشد می‌کردند؛ در نتیجه، سطح زندگی مردم در جهان پیشرفته رو به ترقی گذاشت و فقر و محرومیت گذشته از بین رفت.

جنگ جهانی اول با توقف تمامی این روندها پایان عصر طلایی سرمایه‌داری قرن نوزدهم را اعلام نمود. در این قرن انگلستان با برتری صنعتی خود در اروپا به کنترل امور جهانی پرداخت. «این کشور قبل از شکست ناپلئون در بلندیهای واترلو^۱ در بلژیک (۱۸۱۵) یک کشور بزرگ اروپایی بود، اما از سال ۱۸۱۵ تا سال ۱۹۱۴ میلادی به اوج قدرت اقتصادی خود رسید و این دوره در حقیقت «قرن انگلستان» بود. در این جزیره یک نظام اقتصادی که از هر لحاظ در تاریخ جهان منحصر به فرد بود، توسعه یافت و ضمناً از هر گوشه جهان مواد

^۱. Waterloo

خام و مواد غذایی وارد این کشور شد و کالاهای صنعتی از آن صادر گردید. بدین جهت، انگلستان بطور مناسب «کارگاه صنعتی جهان» نامیده شد.^۱

سرمایه‌داری انگلیس بعد از شکست ناپلئون در واترلو قرار بود یک قرن آرامش را تجربه کند. قرن‌ها که فقط توسط جنگ‌های کوچک مختلف مختل شد؛ اصلاح مسائل ناشی از انقلاب صنعتی و رونق کلی که توسط بحران‌های ادواری شکسته شد؛ ایجاد لیبرالیسم اقتصادی و سیاسی در شکل کلاسیکی خود که در آن طبقه متوسط در یک دموکراسی محدود اما در حال توسعه حکومت کرد؛ یک عصر بازار آزاد نفوذکننده تحت‌الشعاع سیاست‌های قوانین غلات و اتخاذ تجارت آزاد قرار گرفت؛ خروج سرمایه انگلیسی یک امپراطوری اقتصادی را که حتی تندتر از امپراطور سیاسی بزرگ رشد کرد، ایجاد نمود. در اواخر دهه ۱۸۰۰ و اوائل دهه ۱۹۰۰ در حالی که با ظهور انحصارات در سرمایه‌داری یک سری بحران‌های مالی و اقتصادی اتفاق افتاد، واکنش اقتصاددانان چه بود؟ بجای بررسی این مسائل آنها سرگرم توسعه و پالایش عملکرد مدل بازار آزاد بودند و تا دهه ۱۹۳۰ که جهان غرب برای مدتی طولانی در یک بحران اقتصادی فرو رفت، بطور جدی به تحلیل و ریشه‌یابی این مسائل نپرداختند.

اقتصاد نئوکلاسیک

مارکسیسم، سوسیالیسم را در مقابل سرمایه‌داری قرار داد، اما از سوی دیگر در جاده سرمایه‌داری اقتصاددانانی به تکاپو افتادند و با ایجاد مکاتبی چند، از مکتب کلاسیک حمایت کردند و با تغییراتی در آن، مکتب نئوکلاسیک^۲ یا کلاسیک جدید را پایه‌گذاری نمودند. بدین ترتیب، نئوکلاسیک‌ها یا کلاسیک‌های جدید، به جانبداری از سرمایه‌داری شتافتند که از آن میان می‌توان از مکتب «نهایون»^۳ یا «مارژینالیسم»^۴ نام برد که در اواخر قرن نوزدهم به

^۱. Elbert V. Bowden. *Economics Through the Looking Glass*, (New York, Canfield Press, 1974), pp. 71- 73.

^۲. Neo- Classical School

^۳. Marginalist School

^۴. Marginalism

کوشش «ویلیام استانلی جونز»^۱ انگلیسی، «کارل منگر»^۲ اتریشی و «لئون والراس»^۳ فرانسوی تأسیس شد. در نیمه اول قرن بیستم، «جان مینارد کینز»^۴ اقتصاددان بزرگ انگلیسی با ارائه نظرات تازه و انتقاداتی از مکتب کلاسیک و نئوکلاسیک فصل تازه‌ای در سیستم سرمایه‌داری و تاریخ علم اقتصاد گشود.

دوره یأس و اضطراب در تاریخ علم اقتصاد

در اواخر دهه ۱۸۰۰ علم اقتصاد با یک دوره سردرگمی و یأس روبرو بود. اقتصاددانان با یکدیگر اختلاف نظرهای زیادی داشتند و نظریه‌های اقتصادی قادر به بررسی مسائل واقعی جهان نبودند. در این دوره و بعد از آن چهار مکتب مهم در تاریخ عقاید اقتصادی تأسیس شدند: ۱. مکتب تاریخی آلمان، ۲. مکتب نهائیون اتریشی، ۳. مکتب نئوکلاسیک و ۴. مکتب کینزی.^۵

فریدریش لیست^۶ در آلمان مکتب تاریخی را بر پایه ناسیونالیسم اقتصادی و سیاستهای حمایتی در سال ۱۸۴۰ میلادی پایه‌گذاری کرد و هدفش این بود که دولت باید با دخالت در امور اقتصادی و حمایت از اقتصاد داخلی آلمان در برابر اقتصاد کشورهای خارجی موجبات پیشرفت اقتصاد کشور را فراهم آورد. «مکتب نهائیون» اتریشی توسط جونز، منگر و والراس با محوریت اصل «مطلوبیت نهایی» و کاربرد آن در علم اقتصاد در سال ۱۸۷۰ میلادی تأسیس شد و استدلال‌های آنها در مورد نظریه‌های مختلف اقتصادی بدین مضمون بکار برده شد و از این جهت نام مکتب «نهائیون» را به خود گرفت.

علمای مکتب نئوکلاسیک با الهام از عقاید «مکتب نهائیون» عقاید کلاسیک‌ها را در مورد نظام سرمایه‌داری آزاد احیا کردند و به همان نتایج لیبرال کلاسیک‌ها رسیدند. آلفرد مارشال یکی از این دانشمندان نئوکلاسیکی انگلیسی است که با انتشار کتاب «اصول علم

1. William Stanley Jevons (1835- 1882).

2. Carl Menger (1810- 1920).

3. Leon Walras (1834- 1910).

4. John Maynard Keynes (1883- 1946).

5. Keynesian School.

6. Friedrich List (1789- 1816).

اقتصاد»^۱ در سال ۱۸۹۰ میلادی تحولات نظری شگرفی را در علم اقتصاد بوجود آورد. و بالاخره در اوایل قرن بیستم کینز بعد از یک دوره یأس و اضطراب ثابت کرد که نظام سرمایه‌داری می‌تواند بدون آنکه جزئی از اجزای حیاتی خود را از دست دهد به موجودیت خود ادامه دهد. مهمترین اثر کینز کتاب *نظریه عمومی اشتغال، بهره و پول*^۲ است که با انتشار آن در سال ۱۹۳۶ میلادی «مکتب کینزی» در انگلستان تأسیس شد.

اصول علم اقتصاد

کتاب اصول علم اقتصاد مارشال که به عنوان «انجیل جدید» علم اقتصاد شناخته می‌شود، تحلیلی جامع از «اقتصاد نئوکلاسیک» ارائه می‌دهد. این کتاب بعد از اولین چاپ در سال ۱۸۹۰ میلادی متجاوز از بیست بار دیگر به چاپ رسیده و برای بیشتر از سی سال کتاب درسی اقتصاد در سراسر جهان بوده و بعد از مرگ مارشال در سال ۱۹۲۴ میلادی باز هم برای سالهای متوالی توسط استادان اقتصاد در دانشگاههای جهان به عنوان کتاب درسی انتخاب شده است و هنوز هم برای مطالعه اصول علم اقتصاد، کتاب بسیار خوبی است. در این کتاب مارشال، عملکرد مدل نظام اقتصادی بازار آزاد و رقابت کامل را شرح می‌دهد و بطور مبسوط و دقیق تحلیل می‌کند که چگونه رفاه جامعه‌ای که تحت چنین نظامی اداره می‌شود به حداکثر خواهد رسید.

عرضه و تقاضا و تعیین قیمت کالا

در زمان مارشال، علی‌رغم اینکه «انقلاب نهائیون» تحت تعلیم جونز در انگلستان معرفی شده بود، ولی از آنجا که با افکار اسمیت و ریکاردو در تعارض بود با استقبال چندانی روبرو نشد. مارشال با تلاش علمی خود توانست «اصول نهائیون» را جانشین اندیشه‌های

^۱. Alfred Marshall, *Principles of Economics*, 8th ed., Macmillan and Co. Ltd., (London, 1938), Book III and Book V. Chapters 1- 3.

^۲. John Maynard Keynes, *General Theory of Employment, Interest and Money*, (New York, Harcourt, Brace and World, Inc, 1964).

کلاسیک نماید. توفیق مارشال در این مورد به دو دلیل بود؛^۱ اول توانست نظریه ارزش مبادله اسمیت را با نظریه ارزش مبادله جونز تلفیق کند؛ دوم با انتصاب مارشال در سال ۱۸۸۵ میلادی در کرسی استادی اقتصاد در دانشگاه کیمبریج انگلستان، این دانشگاه در پرتو تعالیم او بزرگترین مرکز مطالعات اقتصادی کشورهای انگلیسی زبان شناخته شد و اقتصاددانانی چون «آرتور پیگو»^۲ و جان مینارد کینز که در «مکتب مارشال» شاگردی کردند را تحویل جامعه جهانی داد.

مارشال در کتاب خود یک بحث طولانی در مورد «نظریه ارزش» را ضروری نمی‌داند؛ زیرا برحسب «تمثیل قیچی» می‌گوید: «بحث در باره اینکه بدانیم تیغه بالا یا تیغه پایین قیچی کدام، یک قطعه کاغذ را می‌برد به همان اندازه مفید است که از خود سؤال کنیم ارزش را «هزینه تولید» تعیین می‌کند یا «مطلوبیت؟»^۳ تلفیق یا سنتز مارشال از نظریه ارزش توضیح می‌دهد که هم «هزینه تولید» و هم «مطلوبیت» در تعیین ارزش مبادله کالا مهم هستند. به عبارت دیگر، اگر تیغه پایین حرکت کند و تیغه بالا ثابت باشد، معقول است بگوییم که تیغه پایین، کاغذ را می‌برد، به شرط آنکه در باره صحت علمی این جمله ادعایی نداشته باشیم.^۴ از طرف دیگر، اگر تیغه بالا حرکت کند و تیغه پایین ثابت باشد معقول است بگوییم تیغه بالا کاغذ را می‌برد و باز هم مشروط بر آنکه تمایل به این امر نداشته باشیم که گفته ما صحیح باشد.^۵ بنابراین، براساس استدلال مارشال، در برخی مواقع نقش تقاضا (تیغه پایین قیچی) در تعیین قیمت از نقش عرضه (تیغه بالای قیچی) مهمتر است و برعکس در مواقع دیگر، اهمیت عرضه از تقاضا بیشتر است.

ولی به نظر مارشال تنها جواب صحیح در قبال سؤال فوق این است که به نقش هر دو (تقاضا و عرضه) در تعیین قیمت یک کالا معتقد باشیم. تقاضا برای یک کالا، خود از مطلوبیت یا فایده نهایی آن کالا ناشی می‌شود. لذا فایده نهایی؛ یعنی مقدار فایده‌ای که از مصرف کردن

^۱ فریدون تفضلی، پیشین، ص ۲۴۹.

^۲ Arthur Pigou (1877- 1959).

^۳ Marshall, *Op. Cit.*, p. 112.

^۴ *Ibid.*, p. 112.

^۵ *Ibid.*, p. 112.

یک واحد بیشتر از یک کالا بدست می‌آید، در تعیین ارزش مبادله یک کالا مؤثر است و از طرف دیگر مقدار دستمزد پرداخت شده نیز به صورت هزینه تولید کالا (از جانب عرضه) در تعیین قیمت یا ارزش مبادله کالا نقش مهمی را بازی می‌کند. بنابراین، به نظر مارشال، هم اسمیت و هم جونز اشتباه می‌کردند؛ زیرا در تعیین قیمت اقتصاددان، اول عرضه و اقتصاددان؛ دوم تقاضا را در نظر می‌گرفتند. مارشال معتقد است که هم عرضه و هم تقاضا در تعیین قیمت کالا مؤثر هستند.

بعضی اوقات عرضه نسبتاً ساکن است و برعکس عامل تقاضا بسیار فعال است. در این شرایط به نظر می‌رسد که عامل عرضه نسبت به تقاضا در تعیین قیمت به هیچ وجه دخالتی نداشته باشد، ولی هر دو عامل در تعیین قیمت شریک هستند، با توجه به اینکه نقش تقاضا از نقش عرضه در تعیین و همچنین تغییر قیمت بیشتر است. برای احتراز از این مشکل، مارشال عنصر زمان را برحسب «دوره‌های تولید بازار» در نظر می‌گیرد. در این رابطه، مارشال سه دوره آنی، کوتاه مدت و بلندمدت را معرفی می‌کند. هر قدر زمان کوتاهتر باشد، به نظر مارشال تأثیر تقاضا در تعیین قیمت کالا بیشتر است و برعکس هر قدر طولانی‌تر باشد، اهمیت عرضه و یا هزینه تولید در تعیین قیمت بیشتر خواهد بود.

مارشال معاصران زیادی داشت

در اواخر دهه ۱۸۰۰ و اوائل دهه ۱۹۰۰ میلادی بسیاری از دانشمندان نئوکلاسیک و چالشگران دیگر در کشورهای اروپایی مختلف به شیوه‌های مختلف فعالیت علمی می‌کردند که معاصران مارشال به حساب می‌آیند. این دانشمندان همگی در جهت تدوین اندیشه‌های اقتصادی جدید و تأثیرگذاری بر تفکر اقتصادی کار می‌کردند و بعضی از آنها سهم مهمی در درک ما از نظریه‌های اقتصادی و بویژه روابط علت- معلول در اقتصاد دارند. یکی از این بزرگان لئون والراس فرانسوی است که به دلیل «نظریه تعادل عمومی» خود در تاریخ علم اقتصاد شهرت فراوانی را کسب کرده است.

نظریه تعادل عمومی والراس

هر چند که والراس نظریه تعادل خود را به صورت عمومی برای سراسر جامعه اقتصادی مورد تحلیل قرار می‌دهد؛ ولی اقتصاد نتوکلاسیک بطور اساسی بر تحلیل «تعادلی جزئی»^۱ مارشال استوار است. منظور از «تعادل جزئی» تجزیه و تحلیل مربوط به تغییر در یک یا دو متغیر اقتصادی و حرکت آنها به سوی تعادل است، در صورتی که سایر متغیرها ثابت باشند. برای مثال؛ اگر فرض کنیم که سایر عوامل ثابت باشند، چه اتفاقی رخ می‌دهد اگر در بازار ذرت، مازاد و در بازار گوجه‌فرنگی، کمبود وجود داشته باشد؟ بدیهی است که قیمت ذرت کاهش و قیمت گوجه فرنگی افزایش می‌یابد. در نتیجه، تولید گوجه‌فرنگی افزایش و تولید ذرت کاهش می‌یابد و تعادل در دو بازار ذرت و گوجه‌فرنگی مجدداً به وجود می‌آید. این مثال نمونه‌ای از تحلیل «تعادل جزئی» در اقتصاد مارشال است.

در «تعادل جزئی» مارشال در فهرست کردن پاره‌ای از عواملی که باید ثابت نگهداشته شوند باید به خاطر سپرد که: ۱. قیمت زمین تولید ذرت تغییر نمی‌کند؛ ۲. تقاضای کار برای برداشت گوجه‌فرنگی ثابت است؛ ۳. تعداد کامیون‌هایی که ذرت حمل می‌کنند تغییر نمی‌کند و ۴. تقاضای فولاد برای ساخت تراکتور کشاورزی و صدها عوامل مشابه دیگر تغییر نخواهند کرد. حال فرض کنید که در یک مدل تئوریک دیگری ما تمامی این تغییرات را بطور همزمان در نظر بگیریم و چگونگی عملکرد مدل را نشان بدهیم، در آن صورت «تعادل عمومی»^۲ والراس مطرح می‌شود.

در نظریه «تعادل عمومی» وابستگی تمامی متغیرهای اقتصادی در نظر گرفته می‌شود. نظریه نشان می‌دهد چگونه تغییر در یکی از متغیرها، موجب تغییر در سایر متغیرها می‌شود و چگونه این تغییرات به نوبه خود تغییراتی در کل اقتصاد به بار خواهد آورد. بعد از آنکه تمامی این تغییرات آثار خود را به جای گذاشت، اقتصاد مجدداً در تعادل عمومی قرار خواهد گرفت.^۳ والراس نظریه تعادل عمومی را با یک سیستم معادلات ریاضی نشان می‌دهد.

^۱ Partial Equilibrium

^۲ General Equilibrium

^۳ Leon Walras, *Elements of Pure Economics*, Trans. William Jaffe, (Richard D. Irwin, Inc., Homewood, 1954), Part 2.

هر معادله نشانگر بخشی از اقتصاد است، و تمامی معادلات به یکدیگر همبسته می‌باشند؛ بطوری که هر تغییر در یکی از آنها موجب تغییر در تمامی معادلات دیگر می‌شود. با این معادلات، والراس نشان می‌دهد که مدل تئوریکی یک اقتصاد بازاری محض واقعاً یک مدل هماهنگ است، یعنی واقعاً یک سیستم کامل و متقابلاً تعیین شده است؛ بطوری که در آن همه چیز به شکل صحیح کار می‌کند.

معارضان جدید مکتب سرمایه‌داری: هنری جورج و تورستین وبلن

در اواخر دهه ۱۸۰۰ میلادی اقتصاددانان زیادی به میدان آمدند و از مکتب سرمایه‌داری انتقاد کردند. از آنجا که تعداد این افراد بیشتر است، در این مقاله از ذکر نام و عقاید آنها بجز دو نفر خودداری می‌شود.

۱. «هنری جورج»^۱

در سال ۱۸۷۹ میلادی هنری جورج اقتصاددانان آمریکایی براساس پیشنهاد جان استوارت میل کتابی با عنوان «پیشرفت و فقر» منتشر کرد.^۲ تز اساسی این کتاب این است که چون در نظام سرمایه‌داری بهره مالکانه یک درآمد غیر مولد است و صاحبان زمین آن را دریافت می‌کنند، به نحوی تمامی آن باید به صورت مالیات به خزانه دولت انتقال یابد. جورج معتقد است که هرگاه از تمامی زمینهای زراعی موجود مالیات دریافت شود، درآمد حاصل برای دولت، برای پوشش تمامی هزینه‌هایش کافی خواهد بود. این پیشنهاد جورج نام جنبش «مالیات واحد» را به خود گرفت و طرفداران «مالیات واحد» برای توجیه این قضیه، به نظریه بهره مالکانه ریکاردو متوسل شدند.

با توجه به اینکه در تحلیل ریکاردو، عرضه زمینهای حاصلخیز محدود است. منحنی عرضه زمین نسبت به قیمت آن کاملاً غیرقابل کشش می‌باشد. در این وضعیت تمامی عایدی زمین را بهره مالکانه تشکیل می‌دهد و در صورتی که مالیات بر اراضی وضع شود، تماماً به

^۱. Henry George (1839- 1897).

^۲. Henry George, *Op Cit.*, pp. 23- 24.

وسيلة زمین پرداخت می‌شود؛ زیرا امکان انتقال بار مالیاتی به دیگران وجود ندارد. هر گاه مالیات بر اراضی به زمینهای حاصلخیز تعلق گیرد و اگر عایدی خالص مالکان زمین بعد از پرداخت مالیات ذکر شده، کاهش یابد، براساس استدلال جورج، چنین رویدادی بر مقدار عرضه زمین در حال کشت تأثیری نخواهد داشت.

مالک زمین فقط دو راه اختیار دارد: ۱. درآمد سالانه کمتری با توجه به پرداخت مالیات دریافت کند و یا ۲. بطورکلی زمین خود را از بازار کشاورزی بیرون برده و هیچ درآمدی دریافت نکند. بدیهی است که مالک زمین راه اول را انتخاب کرده و مالیات را پرداخت خواهد نمود. مقدار مالیات تا جذب آخرین واحد درآمد مالک زمین قابل افزایش است بدون آنکه مقدار زمین زیر کشت تحت تأثیر قرار گیرد.^۱

۲. تورستین وبلن و «مصرف نمایشی»^۲

تورستین بوند وبلن^۳ یک انسان فوق‌العاده خوش‌مشرّب؛ منتقد مسائل اقتصادی و اجتماعی و یک اقتصاددان برجسته و چالش‌گر است. وبلن در سال ۱۸۹۹ میلادی، هنگامی که کتاب معروف نظریه طبقه مرفه^۴ خود را انتشار داد، استاد اقتصاد در دانشگاه شیکاگو بود. البته وبلن آثار زیاد دیگری هم دارد ولی کتاب نظریه طبقه مرفه، نخستین کتاب اوست که در زمان حیاتش مورد توجه قرار گرفت و موجب شهرت او شد. در این کتاب وبلن بسیاری از معیارهای رفتار انسان را به چالش کشیده و از دید انتقادی به جامعه سرمایه‌داری نگاه می‌کند. «آر. ورنون» در نقدی که بر این کتاب نوشته، بحث خود را این‌طور شروع می‌کند که گرچه این کتاب در آخرین سال قرن نوزدهم منتشر شد، ولی در واقع کتابی متعلق به قرن بیستم است؛ زیرا وبلن افکاری که در این اثر مطرح کرده، در آثار بعدی خود که تا سی سال پس از انتشار این کتاب نوشته، مورد تجزیه و تحلیل گسترده‌ای قرار داده است.^۵

^۱. فریدون تفضلی، پیشین، صص ۱۴۴-۱۴۵.

^۲. Conspicuous Consumption

^۳. Thorstein Bunde Veblen (1875-1929).

^۴. Thorstein Veblen, *Op Cit*.

^۵. R. Vernon, "The Theory of the Leisure Class by Thorstein Veblen", *Deadalus*, (JOU), No. 4, (1974), pp. 53-57.

به گفته پروفیسور «سی. رایت میلز»^۱ در مقدمه کتاب ویلن، نظریه طبقه مرفه «... یک نظریه درباره رفتار مصرفی طبقه برتر در یک دوره تاریخی یک ملت است. کار ویلن نقدی بر زندگی ثروتمندان نوحاسته‌ای بود که در زمانه تاریخ‌ساز او بسیار به چشم می‌آمدند، منظور شرایط آمریکا در نیمه دوم سده نوزدهم بود...»^۲

تز اساسی کتاب *نظریه طبقه مرفه* اساساً تحلیلی انتقادی از روش مادی‌گرایانه زندگی در جامعه سرمایه‌داری است، یعنی عواملی مانند چشم و هم‌چشمی مالی و مصرف که به علت ماهیت سیستم اجتماعی نظام سرمایه‌داری در نیمه دوم قرن نوزدهم بوجود آمده بود؛ رقابت بین افراد و «مصرف نمایی» طبقه مرفه، قیاس برتری اجتماعی یا سنجش ضوابط مادی و دیگر عواملی که سطح زندگی بالا را مطلوب جلوه می‌دهد، از جمله عوامل مورد نظر ویلن بود. اصطلاح «مصرف نمایی» ویلن به این معنی است که افرادی که در طبقه مرفه قرار دارند و همواره به تراکم ثروت می‌پردازند، «... صرفاً قصد ارضای نیازهای فیزیکی، روانی و روشنفکرانه خود را ندارند؛ بلکه همواره کالاها را برای خودنمایی و نه به منظور احتیاج، مصرف می‌نمایند. از این‌رو، مصرف آنان به صورت «مصرف نمایی» در می‌آید و چه بسا که ثروت نشان‌دهنده قدرت، افتخار و موفقیت در فرهنگ جامعه باشد؛ چرا که هدف این طبقه از مصرف آشکار و ولخرجی و تفاخر به آنها، تثبیت برتری و تسلط خود بر طبقه و لایه‌های پایینی جامعه است. برای آنکه این افراد زندگی آبرومندانه‌ای داشته باشند، مصرف آنها بایستی در حد نمایی به صورت افراطی درآید.»^۳ ویلن از نقشی که طبقه مرفه بازی می‌کنند، ابراز نگرانی کرده و از رفتار مصرفی و کارهای غیرتولیدی افراد این طبقه انتقاد می‌کند و معتقد است که «مصرف نمایی» در ذات اقتصاد بازاری است و این امر منجر به اتلاف شدید منابع اقتصادی خواهد شد.^۴

^۱. C. Wright Mills

^۲. تورستین ویلن، *نظریه طبقه مرفه*، ترجمه دکتر فرهنگ ارشاد، (تهران، نشر نی، ۱۳۸۴)، ص ۴۲.

^۳. فریدون تفضلی، پیشین، ص ۳۴۰.

^۴. تورستین ویلن، پیشین، فصل چهارم.

شیوه تفکر وبلن و مکتب نهادگرایی

در تاریخ عقاید اقتصادی، وبلن را بنیانگذار اولیه مکتب نهادگرایی یا نهادی می‌دانند، هر چند که گروهی از صاحب‌نظران مانند جان آر. کامنز^۱ و وسلی سی. میچل^۲، که آنها هم روزی دانشجوی وبلن بوده‌اند، در توسعه مکتب نهادگرایی سهم برجسته و عمده‌ای داشته و خود از پیشکسوتان اقتصاددانان نهادگرا شده‌اند. برای فهم چارچوب فکری وبلن، که خود آن را «اقتصاد تکاملی» یا «اقتصاد فرهنگی» می‌نامد، باید خاطر نشان ساخت که «افکار وی در وادی فلسفه تاریخی رویدن گرفت و از آن وادی به پهنه اقتصاد گسترش یافت... به نظر وبلن جهت‌گیری و زمینه فلسفی و ذهنی هر دانشمند ناشی از تجارب زندگی خود او است. این جهت‌گیری فکری ممکن است او را به ایستا اندیشی بکشاند و یا به عکس او را متوجه فرایندی تکاملی کند.»^۳ به عقیده وبلن، آلفرد مارشال و بسیاری از «اقتصاددانان جزمی»^۴، نظام اقتصادی را به صورت پدیده یا مکانیسمی ایستا می‌نگرند، در حالیکه وی آن را به صورت فرایندی پویا درک می‌کند.

وبلن با استفاده از اصول و روش نهادی به این مفهوم که جامعه و نهادهای آن دائماً در حال تغییر است، معتقد است که تکامل نهادهای اقتصادی باید زمینه‌ساز اصلی تحولات اقتصادی باشد. در این راستا، هدف وبلن صرفاً بررسی عملکرد نهادها نیست؛ بلکه ارزیابی تکامل آنها است. به نظر وبلن، سرتاسر جامعه بشری یک نهاد اجتماعی است و رفتار انسانها نهایتاً در چارچوب نهادها گسترش می‌یابد. بنابراین، می‌کوشد تا نشان دهد که نهادهای کنونی نتیجه فرایند مستمر پیدایش آداب و رسومی است که در طول قرن‌ها شکل گرفته و تکامل یافته است. تکامل نهادها در سرمایه‌داری آمریکا مانند قانونی جلوه می‌کند که در بافت اصلی این نظام وجود دارد و پایه آن بر جریان پیچیده پیشرفت تکنولوژی در این کشور استوار است.^۵

1. John R. Commons (1862- 1945).

2. Wesley C. Mitchell (1874- 1984).

3. تورستین وبلن، پیشین، ص ۱۶.

4. Orthodox Economists

5. فریدون تفضلی، پیشین، ص ۳۴۲.

وبلن تضاد بین «صنعت» و «بازرگانی» را محور اصلی تحلیل خود از جامعه سرمایه‌داری می‌داند و معتقد است که این تضاد روز به روز شدیدتر می‌شود و زمانی خواهد رسید که مردم عادی آمریکا به کمک تکنوکرات‌ها این نظام را متلاشی خواهند کرد. نظام بدیل سرمایه‌داری چگونه نظامی خواهد بود؟ در آغاز، ولبن پیش‌بینی کرده بود و امید داشت که سوسیالیسم جایگزین سرمایه‌داری شود، ولی بعداً وقوع یک انقلاب فاشیستی توسط مؤسسات تجاری و سلطه یک حکومت فاشیستی جدید را بر جامعه آمریکایی بعید نمی‌داند.

جمع‌بندی و ارزیابی

در این مقاله، در یک دوره نسبتاً طولانی در تاریخ علم اقتصاد با مروری بر شرایط اقتصادی و اجتماعی موجود در جوامع اروپایی و مکاتب اقتصادی مختلف چندین نظریه متفاوت از دانشمندان برجسته این مکاتب را با فروض و اصول متفاوت بررسی کردیم. مکاتب طرح شده هیچکدام با یکدیگر ناسازگاری ندارند؛ چرا که هر کدام بر طبق شرایط خاص تاریخی و اقتصادی خود بوجود آمده و بنابراین نظریه‌های متفاوتی را بیان می‌کنند. لذا با تغییر در شرایط تاریخی و اجتماعی، می‌توان گفت که مکاتب فکری جامعه هم تغییر پیدا کرده و بالطبع نظریه‌های نوینی مطرح می‌شوند. همواره تحت این شرایط بوده که اقتصاد از ترکیب و تلفیق اندیشه‌های فکری مختلف پیشرفت کرده و کمال یافته است و این سیر تکوینی همچنان ادامه دارد.

در نیمه دوم قرن نوزدهم کشورهای سرمایه‌داری در اروپای غربی اوضاع و احوال اقتصادی و اجتماعی خوبی نداشتند و توده‌های مردم از فقر و گرسنگی، بیکاری و مسائل اجتماعی و مشکلات دیگر رنج می‌بردند. در این شرایط، مارکسیسم به عنوان واکنشی به مسائل ذکر شده بوجود آمد؛ اما علیرغم پیش‌بینی مارکس انقلاب سوسیالیستی در کشورهای اروپای غربی بوجود نیامد. بعد از انتشار نظرات اقتصادی مارکس در کتاب‌های *مانیفست سرمایه*، هر چند که تحلیل مارکس در این مورد که با پیشرفت انقلاب صنعتی، صنعت روز به روز رشد خواهد کرد و کشورهای بیشتری را در جهان در بر خواهد گرفت، تحقق یافته، ولی نظریات مارکس در مورد اینکه، کشورهای صنعتی پیشرفته به دو طبقه اقلیت سرمایه‌دار و

اقلیت کارگر تقسیم می‌شود و همواره طبقه کارگر فقیر و بدبخت‌تر می‌شود، در مقایسه با آنچه که در این کشورها اتفاق افتاده است، تطبیق نمی‌کند.

در اکثر کشورهای جهان، طبقه پرولتاریا (کارگران) به صورت طبقه‌ای که اکثریت قریب به اتفاق جامعه را تشکیل می‌دهد بوجود نیامده، و فقر و بدبختی طبقه کارگر در کشورهای صنعتی، آنطور که مارکس پیش‌بینی می‌کرد، روز به روز شدت نیافته است؛ بلکه برعکس، در اغلب کشورهای صنعتی، روند صعودی دستمزد و افزایش در استاندارد سطح زندگی کارگران، حتی از اواسط قرن نوزدهم به بعد غیرقابل انکار است. ضمناً در کشورهای صنعتی پیشرفته تعداد افراد طبقه متوسط، علیرغم پیش‌بینی مارکس مبنی بر اینکه این طبقه فناپذیر بوده و جذب طبقه کارگر می‌شود، روز به روز گسترده‌تر و مستقل‌تر شده و همراه با طبقه کارگر از زندگی نسبتاً مرفه‌ای برخوردار شده‌اند. مارکس معتقد بود که انقلابات کارگری، کشورهای سرمایه‌داری را در دوران بحران اقتصادی و بیکاری فرا می‌گیرد، حال آنکه بر طبق تحلیل پیتر سینگر، «پیش‌بینی‌های مارکس در باره سیر آتی تاریخ آشکارا نادرست از کار آمده، اما در عین حال نقد او از سرمایه‌داری و مشخصاً توضیح او در باره اثرات بیگانه‌کننده کار در دوران سرمایه‌داری هنوز ارزشمند است.»^۱

از سوی دیگر، در این مقاله ملاحظه شد که در نیمه دوم قرن نوزدهم، اقتصاد، به رغم مسائل اقتصادی و اجتماعی موجود در کشورهای سرمایه‌داری، به سیر تکوینی خود ادامه داد و متفکران بزرگ نئوکلاسیک مانند والراس و مارشال در احیای اندیشه‌های کلاسیک نقش عمده‌ای را بازی کردند. تدوین مجدد دانش اقتصاد خرد، تحلیل تعادلی براساس دو روش جزئی و عمومی، تلفیق مارشال در نظریه و تحلیل جامع عملکرد دو نیروی عرضه و تقاضا در بازار برای تعیین قیمت از جمله مباحث بسیار مهمی هستند که آنها به علم اقتصاد عرضه کرده‌اند.

ضمناً دیدگاه نقادانه وبلن به نظام سرمایه‌داری که در این مقاله هم تحلیل شد بر این فرض وبلن استوار است که تمرکز ثروت در دست طبقه برتر و ثروتمند جامعه بیانگر محرومیت طبقات پایین جامعه است. مفهوم این فرض آن است که طبقه ثروتمند جامعه

۱. پیتر سینگر، مارکس، ترجمه محمد اسکندری، (تهران، انتشارات طرح نو، ۱۳۷۹)، صص ۱۵ و ۳۸.

طبقات پایین را از زندگی حداقل معیشتی محروم می‌کند و در نتیجه از انرژی و نیروی کار آنها به حدی می‌کاهد تا ثابت کند که آنها در تلاش برای یادگیری و پذیرش اندیشه‌های نو، ناتوان هستند. همچنین حد مطلوب «مصرف نمایی» بر این واقعیت استوار است که «حداقل بسیار ناچیزی از زندگی بخور و نمیر را برای دیگران باقی گذارد... و هر گونه کارمایه اضافی را که ممکن است پس از رفع نیازهای جسمانی برای آنها باقی بماند، به سود خود تصاحب کند.»^۱ اینها مفاهیمی است که در تفکر وبلن از اصطلاح «مصرف نمایی» طبقه مرفه استنباط می‌شود. اما به گفته سی. رایت میلز در مقدمه کتاب وبلن، «آنچه پس از جنگ جهانی دوم در ایالات متحده روی داده این است که اکثریت مردم آمریکا می‌توانند «مصرف نمایی» داشته باشند... به نظر می‌رسد که وبلن در طرح الگوی زندگی برتر، ویژگیهای اشرافیت فئودالی و بورژوازی را به هم آمیخته است. شاید این یکی از محدودیتهای فکری او از جامعه آمریکایی است. وی این اشتباه را در یکی دو جا در کتاب خود مرتکب شده است.»^۲

^۱. تورستین وبلن، پیشین، ص ۱۲۷.

^۲. همان، صص ۴۴-۴۳.

پی‌نوشتها:

۱. برنز، امیل. *مارکسیسم چیست؟*. ترجمه محمدتقی صالحی، تهران: کتابخانه فروردین، ۱۳۵۸.
۲. تفضلی، فریدون. *تاریخ عقاید اقتصادی: از افلاطون تا دوره معاصر*. تهران: نشر نی، ۱۳۸۶.
۳. تفضلی، فریدون، «نظام سرمایه‌داری از دیدگاه کارل مارکس و ماکس وبر». *پیک نور علوم انسانی*، سال سوم، شماره چهارم، (۱۳۸۴).
۴. دادگر، یدالله. *تاریخ تحولات اندیشه اقتصادی (آزمونی مجدد)*. قم: انتشارات دانشگاه مفید، ۱۳۸۳.
۵. سینگر، پیتر. *مارکس*. ترجمه محمد اسکندری، تهران: انتشارات طرح نو، ۱۳۷۹.
۶. ستیس، و. ت.، *فلسفه هگل*. ترجمه دکتر حمید عنایت، جلد اول و جلد دوم، تهران: شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۵۷.
۷. عبدالکریمی، بیژن و رضایی، محمد. *هگل یا مارکس: نقدی بر جریان روشنفکری ایران*. تهران: نقد فرهنگ، ۱۳۸۴.
۸. مارکس، کارل. *سرمایه*. ترجمه ایرج اسکندری، جلد اول و جلد دوم، چاپ سوم، تهران: چاپخانه رامین، ۱۳۸۳.
۹. محیط، مرتضی. *کارل مارکس: زندگی و دیدگاههای او*. تهران: نشر اختران، ۱۳۸۴.
۱۰. وبلن، تورستین. *نظریه طبقه مرفه*. ترجمه دکتر فرهنگ ارشاد، تهران: نشر نی، ۱۳۸۳.

11. Blaug, Mark. *Ricardian Economics*. New Haven: Yale University Press., 1958.

12. Bowden, Elbert V., *Economics Through the Looking Glass*. New York: Canfield Press., 1974.

13. Feuerbach, Ludwig, *The Essence of Christianity*, trans., G. Eliot, New York, 1957.

14. Engels. *Friedrich, Feuerbach and the Product of German Classical Philosophy*. Moscow: Progress Publishers., 1977.

15. Freedman, Robert (ed.). *Marx on Economics, Harcourt*. New York: Brace and World Inc., 1970.

16. George, Henry. *Progress and Poverty*. New York: Macmillan and Co., Ltd., 1879.

17. Smith, Adam. *Wealth of Nations*. ed. Edwin Cannon, New York: Modern Library., 1965.

18. Say, Jean Baptiste. *A Treatise on Political Economy., in Readings in the History of Economic Thought*, ed. S. Howard Patterson, New York: McGraw-Hill Book Company., 1932.

19. Keynes, John Maynard. *General Theory of Employment, Interest and Money*. New York: Harcourt, Brace and World, Inc., 1964.

20. Marshall, Alfred, *Principles of Economics*, 8th ed. London: Macmillan and Co., Ltd., 1938.
21. Marx, Karl and Engels, Friedrich. *The Communist Manifesto*. Baltimore: Penguin Books., 1967.
22. Marx, Karl. *The Poverty of Philosophy (A Critique of Proudhon's Philosophie de La Misere) in Collected Works*. Moscow: VI, Progress Publishers., 1976.
23. Marx, Karl. *A Contribution of the Critique of Political Economy*. New York: International Publishers., 1970.
24. Mill, John Stuart. *Principles of Political Economy*. ed. W. J. Ashley. London: Longmans, Green and Company, Inc., 1929.
25. Vernon, R. "The Theory of the Leisure Class by Thorstein Veblen"., *Deadalus, (JOU)*, No. 4, (1974).
26. Veblen, Thorstein. *The Theory of the Leisure Class*. London: Unwin Books., 1970.
27. Walras, Leon. *Elements of Pure Economics*. Trans, William Jaffes, Homewood: Richard D. Lrwin, Inc., 1954.